

■ احمد محمد تبریزی

تاریخ دفاع مقدس گنجینه‌ای از آدم‌های بزرگ و ناشناخته است. از نوجوان ۱۴، ۱۵ ساله بگیرد تا پیرمردی که ۶۰ سالگی را رد کرده است. هر کدام با شخصیت‌هایی یگانه و منحصر به فرد در جبهه‌ها حاضر شدند تا نام‌شان را در تاریخ به نیکی به یادگار بگذارند.

■ مرد فعال جبهه‌ها

شهید حسن امیری‌فر را بچه‌های جنگ با نام «عمو حسن» صدا می‌کردند. متولد ۱۲۹۵ بود و سالی که جنگ شروع شد، ۶۴ سال سن داشت. با شروع جنگ زندگی و دک‌های که با آن امرار معاش می‌کرد را رها کرد و قدم در مناطق جنگی گذاشت. عموحسن در خیابان وحدت اسلامی تقاطع چهار راه مختاری، یک دک‌ه کوچک یخ‌فروشی داشت و همه خرج زندگی خود و خانواده را از آن تأمین می‌کرد.

مثل یک جوان با شور و انگیزه وارد جبهه شد و هر چه به او می‌گفتند در پشت جبهه بمان و خدمت کن، می‌گفت: «من خودم ۱۰۰ تا جوان را حریفم؛ چرا بمانم پشت جبهه؟!» او حتی در صبحگاه‌ها به شکل فعالی حضور می‌یافت و در اردوهای صبحگاهی حتی بیشتر از جوانان، گردگرد پادگان دوکوهه می‌دوید.

عموحسن را می‌شد در بخش‌های مختلف جبهه پیدا کرد. تبلیغات، تدارکات، پشتیبانی، آشپزخانه و البته ایستگاه‌های صلواتی از جاهایی بود که او در آنجا فعالیت زیادی داشت و رزمندگان می‌گفتند، عموحسن با تنبلی بیگانه بود. روحیه بر تلاش عموحسن عاملی بود تا در روزهایی که بیشتر رزمندگان به مرخصی می‌رفتند، خود به مرخصی نمی‌رفت تا بیشتر بتواند به خدمت‌رسانی به رزمندگان مشغول باشد.

■ فرمانده مقتدر آشپزخانه

در هر بخش مشغول به کار می‌شد. لحتله‌ای بیکار نمی‌ماند. اگر به تدارکات می‌رفت، مرتب شربت درست می‌کرد و به دست رزمندگان می‌رساند. همیشه در تلاش بود تا نیروها، غذای بیشتری بخوردند و تقویت شوند. وقتی برای دریافت غذای گردان می‌رفت، اگر غذا درست و حسابی بود، آمار بیشتری می‌داد تا غذای بیشتری بگیرد! هنگامی که از او درباره کارش سؤال می‌کردند، می‌گفت: «بچه‌ها باید تقویت بشوند». دیگر در جبهه همه عموحسن را می‌شناختند. به قول بچه‌ها یک جبهه بود و یک عموحسن؛ فرمانده مقتدر آشپزخانه تبلیغات لشکر ۲۷ و مسئول تیم روحیه!

بزرگ‌تر از عموحسن در لشکر ۲۷ فقط خودش بود. با وجود کموت سن، در برابر تمام نیروها متواضع و فروتن بود. مهربانی و خوش قلبی عموحسن از یاد رزمندگانی که او را دیده‌اند،



«عمو حسن» با صلوات همیشه اش را در جمع رزمندگان

شهید «حسن امیری‌فر»

رزمنده‌ای که تولد ۷۰ سالگی اش را با شهادت در کربلای ۵ جشن گرفت

یک «عمو حسن» بود و یک جبهه!



نخواهد رفت. حضورش به بقیه نیروها روحیه می‌داد. رزمندگان به قدری عمو حسن را دوست داشتند که می‌گفتند: «جبهه آنجاست که عموحسن آنجا باشد.» عموحسن در جبهه دست همه را می‌بوسید. حتی برای شستن ظرف‌ها هم دست رزمندگان را می‌بوسید و از آنان می‌خواست تا این کار را او انجام دهد. کافی بود تا رزمنده‌ای در جبهه به عموحسن سلام دهد، او علاوه بر پاسخ سلام، دستش را هم می‌بوسید و زمانی که برخی از رزمندگان این اقدام او را تلافی می‌کردند و دستش را می‌بوسیدند، می‌نشست، گریه می‌کرد و می‌گفت: «شما بسپچی هستید، اما شما چه می‌دانید من چه کسی هستم و گذاشته‌ام چیست؟ شما بچه بسپچی‌ها، پاک و مطهر هستید و من وظیفه خود می‌دانم که دست شما را ببوسم.» شهید حسن امیری‌فر در عین حال به در و دیوار گردان دست می‌کشید و به سر و صورتش می‌مالید تا متبرک شود.

■ سوادآموزی در جبهه

یکی از رزمندگان درباره عکس یادگاری معروف عموحسن با حاج ابراهیم همت چنین می‌گوید:

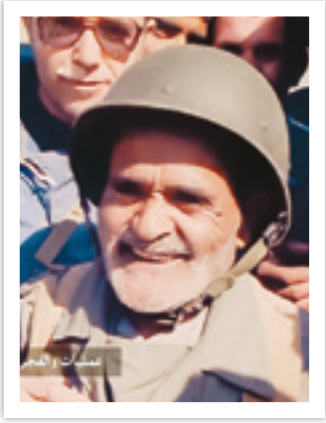
«بعد از سخنرانی حاج همت با اصرار فراوان با او عکس گرفت. عکس همه‌جا همراهش بود و اگر جایی راهش نمی‌دادند، عکس را نشان می‌داد و می‌گفت شماها کی هستین! من با همت عکس دارم. خودش گشته من سپاهی‌ام. عکس شده

خاطره‌ای از شهید بهزاد عبدالکریمی

نوجوان ۱۶ ساله‌ای که قهرمان کربلای ۵ شد

آمدما بچنگم تو می‌گویی برو عقب. او را کنار کشیدم و شروع به صحبت با او کردم. گفتم بچه کجایی؟ گفت خانی آباد. گفتم قد و قواره‌ات کوچک است و باید به عقب برگردی. به پنهانی صورت شروع کرد به اشک ریختن. گفتم من با تو سل به حضرت زهرا(س) اینجا آمده‌ام. اگر راهم ندهی، خودت باید جواب حضرت را در آن دنیا بدهی. من هم ترسیدم. گفتم خوب بمان. بچه‌ها گفتند بگذار بماند او را شیب عملیات در اردوگاه کوثر جا می‌گذاریم. شب عملیات که سوار ماشین‌ها شدیم، وقتی رسیدیم خوشمهر دیدم بهزاد آمد جلوی من و گفت من باید با چه کسی بروم؟ فهمیدم با بچه‌ها آمده است. رفتم جلو تر و رسیدیم به نونی‌های کربلای ۵. ساعات عملیات شد. بچه‌ها از خاکریز که بالای می‌رفتند

تک‌نتران‌ها بچه‌ها را می‌زدند. مانده بودیم این خاکریز را چه کنیم. دیدم بهزاد عبدالکریمی آری‌چی یکی از بچه‌ها را برداشته و به من گفت اجازه می‌دهی من بروم؟ گفتم این همه از بچه‌ها رفتند و نتوانستند بزنند تو با این قد و قواره می‌توانی؟ تو هم برو. کلاه آهنی طوری روی صورتش بود که نمی‌توانستی صورتش را ببینی وقتی بالا رفت، گلوله‌هایی بود که به سمتش می‌آمد، اما به او برخورد نکرد. این بچه وقتی شلیک کرد، گفت یا زهرا(س) با ذکر الله اکبر بچه‌ها پشت خاکریز رفتم. وقتی بالا آمدم، دیدم جمعیت عظیم عراقی در حال فرار هستند و آری‌چی اصابت کرده بود. وقتی برگشتم دیدم خمپاره دست راست بهزاد را قطع کرده است. بهزاد بیستم دی ۱۳۶۵ بر اثر ترکش به شهادت رسید.



درد

یکی از مهم‌ترین جلوه‌های فعالیت عموحسن در جبهه‌ها سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود.

همه حال، به دعا کردن به ویژه دعا برای سلامتی رزمندگان بیمار اهمیت می‌داد و خودش پس از نمازهای جماعت یا در بین دو نماز، میکروفون به دست می‌گرفت و برای همه دعا می‌کرد.

یکی از مهم‌ترین جلوه‌های فعالیت عموحسن در جبهه‌ها، سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود. او به عنوان یک رزمنده‌ی سوادآموزی او بود.

عموحسن از همان روز اول حضور در جبهه آرزوی شهادت داشت و بارها هم تا مرز شهادت رفت؛ چند بار هم زیر آوار ماند و هر بار که از زیر آوار بیرون می‌آمد، می‌گفت این بار هم نشد! او برای همه رزمندگان حسا می‌مالید، اما برای خود نه و می‌گفت: «محاسن من با خون خضاب خواهد شد.» سرانجام در عملیات کربلای ۴ و عموحسن که از اضافه غذای هفتگی و در پایان خضاب شد تا روزهای پایانی دی ۱۳۶۵، به عنوان هفتادمین سال زندگی عموحسن

امیری‌فر، شاهد شهادت او باشد. امان از روزی که بچه‌ها در سوگ پیرومرد باصفایی نشستند. روز شهادت عموحسن، رزمندگان همه گریستند و می‌دانستند که دل‌تنگ خنده‌ها و مهربانی‌های عموحسن خواهند شد.



جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ اطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۶۷۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ز	ز	ع	ا	ل	د	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا

۷	۴	۶												
		۹												۶
													۳	
			۳	۲										
			۲	۶	۵									
					۱	۵	۳							
			۹			۷								
													۲	۹

ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا

طراحی: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۷۸